

خبر ادبی

نماینده شاعران در دیدار با رئیس جمهور:

ادبیات انقلاب اسلامی سرو برومندی است که نمی‌فرواهد در فضای گلفان‌ها نفس بکشد

عبدالجبار کاکایی نماینده شاعران در دیدار با رئیس جمهور گفت: ادبیات انقلاب اسلامی اکنون سرو برومندی شده که نمی خواهد در فضای گلخانه ها نفس بکشد، می‌خواهد با رقیب خود به چالشی ادبی بنشیند.

به گزارش مهر، نشست صمیمی اهالی فرهنگ و هنر با حجت الاسلام والمسلمین دکتر روحانی رئیس جمهور شامگاه چهارشنبه ۱۸ دی ماه با حضور جمع زیادی از هنرمندان، سینماگران، نویسندگان، شاعران و اهالی موسیقی، تئاتر و هنرهای نمایشی، در تالار وحدت در تهران برگزار شد.

در این برنامه عبدالجبار کاکائی شاعر و دبیر جشنواره شعر فجر امسال به نمایندگی از اهالی شعر در سخنانی خطاب به رئیس جمهور گفت: در این مکان و در این فرصت قصد دارم به جای دفاع از نسلم، از رقییم دفاع کنم چرا که عمیقا معتقدم جوهر خلافت آشکار نمی شود مگر در سایه آرامش.

وی افزود: امروز ادبیات بیش از گذشته با زندگی درگیر شده و چالش با قدرت زمینه ای شده است برای ظهور ادبیات اجتماعی. دبیر هشتمین جشنواره بین‌المللی شعر فجر تاکید کرد: نفس به نفس حرکت تاریخی و مردمساز انقلاب اسلامی، ادبیات متعهد دینی و یا به تعبیر برخی ادبیات دولتی شکل گرفت اگر چه در کنار شاعران و هنرمندان انقلاب گروهی از هنرمندان و شاعران شریف که بعضا سمت استادی بر ما دارند، تنها به خاطر نقد قدرت مورد بی مهری و انزوا و گوشه نشینی قرار گرفته اند.



امیدوارم ایرانیان نه به شاعران که به کارگران

افغان هم با احترام نگاه کنند

شاعر افغان در بزرگداشت خود:امیدوارم ایرانیان نه به شاعران که به کارگران افغان هم با احترام نگاه کنند
کمتر تصویر مثبتی از مردم افغانستان در ایران دیده می شود و امیدواریم فقط در صفحه‌های حوادث روزنامه‌ها به افغانستان پرداخته نشود و پیش از گذشته در صفحه‌های فرهنگ و هنر و ادبیات روزنامه‌ها به افغانستان پرداخته شود.

بزرگداشت محمدکاظم کاظمی؛ شاعر افغان ساکن مشهد؛ برگزار و از شعر این شاعر به عنوان بغض در گلو شکسته ملت افغانستان یاد شد.

به گزارش ایلنا، این شاعر فغان در بزرگداشت خود اظهار امیدواری کرد: در ایران نه فقط به چهره‌های فرهنگی و فرهیخته افغان که به کارگران و دیگر مردم افغانستان هم توأم با احترام نگاه شود.

وی گفت: این موضوع برای بسیاری از ما بدل به عقده شده که کمتر تصویر مثبتی از مردم افغانستان در ایران دیده می‌شود و امیدواریم فقط در صفحه‌های حوادث روزنامه‌ها به افغانستان پرداخته نشود و بیش از گذشته در صفحه‌های فرهنگ و هنر و ادبیات روزنامه‌ها به افغانستان پرداخته نشود.کاظمی افزود: امیدواریم روزگاری برسد که شهروندان دو کشور در سرزمین همدیگر اتباع بیگانه نباشند. ما در یک قلمرو فرهنگی بزرگ زیست می‌کنیم که شمشیر دشمن در پی جدا کردن ما از یکدیگر بوده است. امیدوارم حضور مقامات عالی‌رتبه سیاسی – فرهنگی ایران در این مراسم نقطه عطفی باشد که از شهروندان دو کشور در سرزمین هم به عنوان اتباع بیگانه یاد نشود و حس نزدیکی و برادری بیش از گذشته باشد. این رنج دیرپا مردمان افغانستان در ایران را سال‌هاست آزار می‌دهد.

نغمه

اشعاری از احمد شاملو

قصه نیستم که بگویی
نغمه نیستم که بخوانی
صدا نیستم که بشنوی
یا چیزی چنان که ببینی
یا چیزی چنان که بدانی
من درد مشترکم
مرا فریاد کن ...

*
بی تو مهتاب تنهای دشتم
بی تو خورشید سرد غرویم
بی تو بی نام و بی سرگذشتم.
بی تو خاکسترم
بی تو، ای دوست!
*

زیباترین حرفت را بگو
شکنجی ی پنهان سکوت ات را آشکاره کن
و هراس مدار از آنکه بگویند
ترانه ی بیبوهه می خوانید .
چرا که ترانه ی ما
ترانه ی بیبودگی نیست
چرا که عشق
حرفی بیبوهه نیست .
حتی بگذار آفتاب نیز بر نیاید
به خاطر فردای ما اگر
بر ماش منتهی ست ؛
چرا که عشق
خود فرداست
خود همیشه است .

۹۹ ادبیات نوجوان ۹۹

من مکانیک اهل ادبیاتم

تاریخچه ادبیاتی خودم را مرور کردم

« مهدی طوسی

قسمت چهارم و پایانی

اشاره: در دو قسمت قبل گفתי که با خودت فکر کردی چه جوری و چرا و از کجا شروع علاقه تو به ادبیات آغاز شد. کمی که فکر کردی به این نتیجه رسیدی که برای مخاطبان این ستون علت اینکه چرا به این فکر افتادی که منشاء علاقه ات به ادبیات را باگو بکنی را بگویی. آخر تو خودت که می دانی از کی و چرا و چگونه به ادبیات علاقمند شدی و نیازی نیست که برای خودت تکرار بکنی و اینکه اصولا برایت این سوال به وجود باید. اما با خودت فکر کردی که شاید برای مخاطبان و همچین بچه های گاراژ خیلی جالب باشد که تو چگونه به ادبیات علاقمند شدی.

به همه سلام کرده بودی و آمده بودی تو. یکی از مشتری هایی که تا به حال ندیده بودی هم شاهد خوشحالی تو بود. به او هم مثل بقیه سلام کرده بودی و آنقدر محکم و بلند سلام کرده بودی که او هم متوجه خوشحالی تو شده بود.

او متعجب تو را نگاه کرده بود و تصور کرده بود که شاید تو او را از قبل می شناختی که این جوری با او چاق سلامتی کره بودی. یکی از بچه های گاراژ که نگاه متعجب او را دیده بود به او گفته بود که تو دیوانه هستی. تو گفته بودی: بله من دیوانه ام اما دیوانه ادبیاتم!

او برایش جذاب شده بود که مگر می شود یک نفر مکانیک باشد و اهل ادبیات هم باشد. و همین مسئله باعث شده بود که بین تو و او کلی دیالوگ ادبی برقرار بشود. او تو پرسیده بود که از کی و چگونه به ادبیات علاقمند شدی. تمام دپروز را با او گفتگو کرده بودی تا بلکه به او بفهمانی چه جوری و از کجا به ادبیات علاقمند شدی به او گفתי که چه جوری به ادبیات علاقمند شدی اما احساس کردی که او دارد از صحبت های تو خسته می شود اما بعد از اینکه به او گوشزد کردی

تو آمدی که به او توضیح بدهی او برگشت به



نگاهی به رمان «بابالنگ دراز»

با انگشت هایی که درد می کند

آزاده صالحی

برنا: "بابا لنگ دراز" یکی از آثار نامدار ادبیات کلاسیک جهان به شمار می رود. جین وبستر از جمله نویسندگانی است که اگر چه تعداد آثاری که در کارنامه داستانی خود ثبت کرد، اندک بوده ولی همین میزان آثار او سال هاست که دستمایه ساخت آثار اقتباسی در قالب فیلم و کارتون شده است. عمر کوتاه وبستر مجال بیشتری به او برای نگارش آثار بیشتری نداد اما همان دو اثر یعنی «بابا لنگ دراز» و «دشمن عزیز» نیز توانست به غنای کارنامه ادبی نویسنده بیافزاید و تا سال ها مورد توجه مخاطبان و منتقدین ادبی باشد. اگر چه، وبستر در طول دوران فعالیت خود تنها به نگارش داستان بسنده نکرد و با قدم گذاشتن به عرصه تئاتر، در حیطه نمایشنامه نویسی نیز قلم خود را امتحان کرد.

«وقتی پتی به دانشکده می‌رفت»؛ «شاهدخت ویت»؛ «جری جوان»؛ «معمای چهارتکه»؛ «فقط پتی»؛ «بابالنگ دراز» و «دشمن عزیز» برخی آثار منتشر شده جین وبستر هستند.

در این میان، «بابا لنگ دراز» معروف ترین اثر این نویسنده به شمار می‌رود. این رمان با وجود برخورداری بودن از ساده ترین عناصر داستانی

توانست هم در زمان خود و هم پس از مرگ

وبستر از محبوبیت و موفقیت زیادی برخوردار شود. نویسنده در «بابا لنگ دراز» که بدون شک اغلب مخاطبان طیف ادبیات داستانی، این اثر را خواننده اند به روایت نوجوانی به نام جودی می پردازد که به دلیل شرایط نامناسب خانوادگی در پرورشگاه زندگی می کند و نبوغ و گرایش او به ادبیات و نامه نگاری، یکی از اعضای هیات امنای

سمت ماشینش که دست صافکاری بود و داشت چکش می خورد نگاه می کرد. تو گفتی: اجازه بدهید دوستان من کارشان را انجام بدهند. آنها به خوبی و به زودی کاری که باید را انجام می دهند. شما نگران نباشید. اما در مورد سوال شما باید بگویم نه، دوستم چیزی نگفت ولی از آن روز به بعد اسم من به جای اینکه بی ادب باشد با ادب شد!

مشتری گفت: عجب سرنوشت الکی داشتید شما!

تو صورت سرخ شد و مقداری از حرف های مرد مشتری ناراحت شدی اما سعی کردی که اصلا به روی خودت نباوری. اما مرد مشتری آدم خوب و با ادبی بود. چرا این حرف را به تو زد. به یکباره متوجه شدی که مرد مشتری برگشته به سمت سایه ای که به رویش افتاده و به او نگاه می کند. تو هم به همان سمت نگاه می کنی. اوستا بود. اصلا اوستا بود که به تو گفت چه سرنوشت الکی دارید شما!

خوشحال شدی و فهمیدی که مشتری با ادبی به سراغت آمده بود و این کار کار اوستای بی ادب است.

اوستا گفت: خودت کم بودی که یک نفر دیگر را هم آوردی که در مورد ادبیات با او حرف بزنی؟ بلند شو بچه جان برو آن چار شلاقى را بردار بیار.....!

مرد مشتری گفت: اما قدر این شاگرد اهل ادبیات تان را بدانید مثل این شاگرد کم پیدا می شود. اوستا گفت: اصلا خدا کند آنقدر کم بشوند که نسل شان منقرض بشود. مگر این جا سالن همایش های ادبی است که او هی از ادبیات صحبت می کند؟!

نه اوستا چیزی گفت و نه من. مرد مشتری در مقابل نگاه مبهوت من با صدای شاگرد صافکاری به سمت او رفت و ماشینش را برداشت و برد. و من خوشحال از اینکه دوباره تاریخچه ادبیاتی خودم را مرور کردم.



نگاهی به رمان «بابالنگ دراز»

با انگشت هایی که درد می کند

در واقع، فرازهای داستان را می توان در همین نامه نگاری ها قلمداد کرد که اوج آن در شناسایی چهره حقیقی بابا لنگ دراز و معرفی او و به وجود آمدن زمینه آشنایی اش با «جودی» تلقی می شود.

وبستر یکی از بستگان مارک تواین نویسنده شهیر نیز هست و این قوم و خویشی با تواین باعث شد تا آثارش بعد از انتشار نزد منتقدین وقت، تا اندازه ای شبیه به تواین نسبت داده شود.

رمان «بابالنگ دراز» یا در برگیری مولفه های داستانی همواره مورد توجه مترجمان بوده است. به طوری که امسال نیز محسن سلیمانی، این رمان را که زیر مجموعه ادبیات کلاسیک به شمار می رود به فارسی برگردانده است. این کتاب در قالب ۳۹۲ صفحه و با قیمت ۱۲ هزار و پانصد تومان از سوی انتشارات افق منتشر شده است.

با این تفاسیر، قصه «بابا لنگ دراز» تنها به فاش شدن هویت واقعی بابا لنگ دراز محدود نمی ماند. وبستر بعد از ارزیابی موفقیت آمیز این رمان دست به کار شد تا به نوعی دنباله آن را نیز بنویسد که «دشمن عزیز» ثمره تلاش او بود. در «دشمن عزیز» هم محور داستان بر سبک دلخواه نویسنده یعنی نامه پراکنی می گذرد. با وجود آن که جودی با جرویس پندلتون ازدواج کرده ولی پرورشگاهی که در آن بوده را فراموش نکرده و می کوشد به طرق مختلف به این پرورشگاه کمک کند. وجود نقاط درخشان و درعین حال ساده و باور پذیر بودن هر دو اثر موجب شده تا کتاب های وبستر همچنان پس از مرگش در ردیف آثار ماندگار ادبی به شمار روند.

«عنوان مطلب از متن یکی از نامه های کتاب گرفته شده است.

نازه‌ها دفتر

نفس‌تین مجمه‌ه، داستان ملامت‌نیک‌انتشاریافت

ملاحت نیک‌ی از چاپ نخستین مجموعه داستانش خبر داد. به گزارش ایسنا، این کتاب با نام «محراب سانتاماریا» دربرگیرنده‌ی ۱۵ داستان کوتاه است و عنوان کتاب هم نام یک داستان این مجموعه است. داستان یادشده در کلیسایی در ایتالیا در شهر ونیز روایت می‌شود.

نیک‌ی می‌گوید: علاقه و میل‌م به نوشتن روایت‌هایی با مضمون تاریخ معاصر ایران است، از این‌رو در این کتاب با داستان‌ها و روایت‌هایی از سال ۱۳۱۳ و سفر رضاشاه به ترکیه، کودتای مرداد ۱۳۳۲، جنگ ایران و روسیه و ... روبرو می‌شود. علاقه‌ام این است که داستان با تاریخ گره بخورد.

"هاون برنجی"، "نذر سید"، «سیل‌آورد»، «قتاری»، «صبری»، «ما سه نفر بودیم»، «آن مرد با اسب در باران آمد»، «زمین خاموش»، «باشار کجاست؟»، «خانه سیاه است»، «پرواز تهران – تبریز»، «زود بود»، «بند رخت» و «راه شیری» داستان‌های مجموعه‌ی «محراب سانتاماریا» هستند که در نشر روزنه به چاپ رسیده است.

ملاحت نیک‌ی متولد رشت و کارشناس مهندسی متالورژی از دانشگاه صنعتی سهند تبریز است.

زنگ ادبیان

دو درخت

« لطف ... شیرین زبان

روزی مردی وقتی صبح هنگام از خواب بیدار شد و به پشت کلبه رفت دو نهال کوچک درخت را دید که به صورت خودرو در کنار هم روییده اند. دو نهال کوچک بدون هیچ گونه رسیدگی در کنار هم رشد و نمو می کردند. مرد با اطلاعات کمی که از باغبانی داشت فهمید یکی از آنها نهال سیب و دیگری نهال سرو است.

او از اینکه هر دو نهال، سیب نیستند ناراحت شد و تصمیم گرفت فقط به نهال سیب رسیدگی کند و نهال سرو را که هیچ میوه ای به بار نمی آورد به حال خود رها کند.

او هر روز به نهال ها سر می زد و علفهای هرز و خارهای دور درخت سیب را وجین می کرد او گاهی زیر نهال عزیزش کود می ریخت و آن را آبیاری می کرد. او به نهال سرو تگاهی هم نمی انداخت انگار که آن نهال وجود ندارد.

نهال ها کم کم بزرگ و بزرگتر می شدند و مرد با چشم خود می دید که نهال سیب برای خود درخت تنومندی می شود و شکوفه های بهاری از تن جوان او سر برمی آورد و جوانه می زند. کودکان مرد نیز هر روز همراه او به نهال ها که حالا برای خود درخت تنومندی شده بودند سر می زدند و درخت سیب را ناز و نوازش می کردند. درخت سیب نوازش نرم و لطیف کودکان را می دید و از خوشحالی پوست زبرش همراه نسیم بهاری می لرزید.

کودک روزی به مرد گفت: بابا! کودک همسایه تاب دارد ولی من نمی توانم برای تو تاب درست می کنم.

او چند طناب کلفت پیدا کرد و آن را به شاخ بزرگ درخت سرو بست و برای کودکان خود تاب درست کرد. کودکان هر روز سوار تاب می شدند و تنه سرو در زیر سنگینی آنها خم می شد ولی سرو در دل می گفت: از اینکه باعث شادی این کودکان شده ام خوشحالم.

او زخمی می شد ولی لیخند می زد و لیخند او همراه با ترنم باران به گوش کودکان می رسید و قهقهه شاد آنها در دل کوهسار می بیچید. کودکان درخت تنومند، شکوفه های جوان، کم کم برروی شاخه های آن چشم به جهان می گشودند و با شاخه های آن تاب بازی می کردند و شاخه های درخت زیر بار سنگین میوه ها خم می شد و به زمین نزدیک تر. مرد که هر روز به درخت سیب سر می زد از دیدن شاخه های نگون سار سیب نگران می شد او چندین شاخه درخت سرو را قطع کرد و زیر شاخه های باردار درخت سیب پل بست تا آن شاخه ها زیر بار سنگین خود نشکنند.

درخت سرو به دستهای قطع شده خود که به کمک درخت سیب رفته بودند با چشمان اشکبار می نگریست. اشک درخت زاله می شد و بر شاخه ها نگونسار می ماند. عطر سیب های جوان و ترد در باغچه می بیچید و تمام اهالی خانه را به نشاط می آورد کودکان رهگذر با لذت سیب های شیرین و آبدار را از مادر خود جدا می کردند و با لذت می خوردند و بلوط های درخت سرو را جمع کرده و در گوشه ای با آنها آتش درست می کردند. سرو با چشمان اشک ریز به بلوط ها که در واقع میوه ها کال و نارس خودش بود نگاه می کرد که در گوشه ای می سوزد و برای همیشه از بین می رود. درخت سیب با لذت کودکان خود را می دید که در رگ و بی کودکان امروز و جوانان فردا ریشه می دوانند و تبدیل به خون و گوشت زنده می شوند و سرو با قلب خوئین و داغدار آتش گرفتن و خاکستر شدن بچه های خود را می دید. زمستان فرا می رسید و همراه خود سرما و سردی را به ارمغان می آورد شاخ و برگ درخت سرو تنور خانواده را گرم نگه می داشت و درخت سیب بی خبر از همه جا به خواب زمستانی می رفت تا در بهار دیگر چشم به جهان هستی بگشاید، بی خبر از اینکه شاخ و برگ همسایه اش در آتش برفروخته خاکستر می شود و برای همیشه به ابدیت می پیوندد. سالهای زیادی گذشت مرد پیر و فرتوت شد و کودکان دپروز جوانان برومندی شدند و تصمیم گرفتند که در ده خود مدرسه ای بسازند تا دیگر کودکان آنان راهی ده همسایه نشوند. آنها روزهای زیادی با خاک گل درست کردند و خشت خشت مدرسه را بنا کردند و وقتی که ساختمان مدرسه تکمیل شد به فکر تخته سیاهی افتادند که باید کودکانشان بر روی آن می نوشتند آنها از تنه درخت سیب که دیگر پیر و فرتوت شده بود و میوه نمی داد برای تخته سیاه استفاده کردند و تنه درخت سرو را بریدند و آتش درست کردند تا غذای خود را روی آن بپزند. آنها روز بسیار پرکاری را پشت سر گذاشته بودند و بسیار خسته بودند. آتش زبانه می کشید و درخت سرو را خاکستر می کرد و همراه با آن غذایشان می پخت و تخته سیاه که در بهترین جای کلاس جای خوش کرده بود چشم خود را با خستگی بست. او فردای پرکاری در پیش داشت و خود را برای خواب شبانگاهی آماده می کرد. کودکان بر روی او سالیان زیادی الفبا را می نوشتند و می خواندند، او در هنگام مرگ هم موجود زنده و متمر ثمری بود؛ او برای آخرین بار به خاکستر درخت سرو که دیگر هیچ اثری ازش نمانده بود نگاهی انداخت و به خواب خوش و لذت بخشی فرو رفت.